

مهرماه ۱۳۸۷

شعیب زکریائی

با مطالعه نوشته‌ای تحت عنوان "دفاع از سوسیالیسم" بقلم صلاح مازوجی عضو کمیته مرکزی سازمان کردستان حکا (کومه‌له) که علیه "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" نوشته شده، بازهم این سؤال کهنه ذهنم را فراگرفت: براستی ما کی از این گرفتاری و بیماری مزمن که بی‌محابا به مخالفین خود توصیفات و اتهامات دروغین و ناروا نسبت دهیم خلاصی خواهیم یافت؟ آنهم تحت عنوان "رفقا" و در یک‌قدمی اینکه به آنان گفته شود: "رفقا" شما در راه سازش با جمهوری اسلامی هستید.

از آنجا که من با مضامین فکری و سیاسی مندرج در اطلاعیه اعلام موجودیت فراکسیون همسوئی دارم، بنابراین خواه در رابطه با همیاری نسبت به فراکسیون و خواه مستقل از این امر (بعنوان یک فرد متعلق به جریان چپی که خود را منقده همه شاخه‌های منشعب از کومه‌له و حکا میدانند و در عین حال مسئولیت همه گفته‌های خویش را، خود بعهده میگیرد)، وظیفه خود میدانم که پاسخی انتقادی به نوشته صلاح مازوجی و برخی اظهارات و مواضع کینه‌ورزانه دیگران مطرح سازم. اما قبل از هر چیز اینرا بگویم که برای پرهیز از افتادن در محذور و ریا، بهتر آن دیدم که در نوشته‌های خود لقب "رفیق" را هرچه کمتر بکار گیرم (ویا اصلاً بکارش نبرم) حداقل بدان دلیل که ممکنست طرف مقابل، مرا رفیق خود حساب نکرده و یا آنرا حمل بر مقاصد معامله‌گرانه بنماید.

*

در نوشته مزبور تلاش اصلی نویسنده اینست که ثابت کند "رفقا"ی فراکسیون به این دلیل فراکسیون شده‌اند که یک چیزی زیرسر دارند، از "استراتژی سوسیالیستی" دست برداشته‌اند، قرار است کمر بخدمت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری و ناسیونالیسم کردستانی ببندند و قس علیهذا. چرا؟ برای اینکه در بیانیه خود بدین اشاره کرده‌اند که سوسیالیسم در ایران و یا کردستان بتنهائی قابل تحقق نیست؛ حکا وجود خارجی ندارد؛ نوسان و فقدان اصول روشن بر تلقی این حزب از مسأله ملی حاکم است و غیره.

اما برای اثبات ادعا‌های خود چه شیوه‌ای را انتخاب میکند؟ از این طریق که به هیچکدام از موضوعات مورد مناقشه یعنی آن نکاتی که فراکسیون روی آنها متمرکز شده است برخورد نکرده و بجای آن نکات مورد توافق (ویا کمتر مورد مناقشه) را، از نقل قول از مارکس گرفته تا شرح در مضار سرمایه‌داری و مطلوبیت سوسیالیسم و لزوم برحذر بودن از "لیبرالها"ی سازشکار و افشای ناسیونالیستهای ساخت‌وپاخت‌چی و از این قبیل را بخورد خواننده بدهد (همین شیوه نامیمون در مورد نوشته من با عنوان "تاریخ بازنده" نیز از سوی تعدادی از "ضدسرمایه‌دار"های دوآتشه بکاربرده شد. از جمله صلاح مازوجی در صفحه پنجم "دفاع از سوسیالیسم" خود بمن هم کنایه زده که گویا طرفدار بورژوازی از نوع دموکرات و باوجدانش هستم. در جای مناسب باین موضوع هم خواهم پرداخت).

این از یکسو ادامه همان شیوه‌ایست که وحید عابدی آنرا طی مقاله "کومه‌له و بحران" مورد نقد قرار داده و با روشنی در معرض دید هر انسان حقیقت‌بین گذاشته است؛ اتخاذکنندگان چنین شیوه‌ای بر طبل توخالی ولی پر سروصدای "افق" و "استراتژی" میزنند برای اینکه خود را با واقعیات سرسخت و کنکرت و لزوم پاسخگویی علمی و مبارزه‌جویانه و مسئولانه به آنها روبرو نکنند. از سوی دیگر از همه بدی‌های جهان شرح کشفی ارائه داده و بدانها حمله میکنند تا اینرا القا کنند که گویا شما این بدیها را نمی‌بینید و لذا از لحاظ فکری و سیاسی در جبهه ستمکاران قرار گرفته‌اید! در چنین "شعبده‌بازی" ساده‌لوحانه‌ای است که می‌خواهند پراتیک خود را ماست‌مالی نموده، جاخالی بدهند و کردارشان را از اصابت تیر انتقاد مصون بدارند. انتقادی که به آنها هشدار میدهد: عوامفریبی بس است! ما اول با پراتیک‌تان کار داریم؛ ادعاهایتان در مورد آینده را نیز با همین اعمال کنونی‌تان محک میزنیم. در اینصورت خواهیم دید که نقل قول‌های آورده شده از مارکس در نوشته مزبور نیز مطلقاً علیه آنگونه "مدافعان" سوسیالیسم گواهی

میدهد. کنار نهادن وجدان و شرافت علمی و سیاسی در مباحث و استخراج عامدانه احکام متناقض با منظور طرف مورد مجادله، یکی از مؤلفه‌هایی است که بسهم خود سخن گفتن از سوسیالیسم و کمونیسم را به یک ادعای پوچ تبدیل نموده و نشانگر آمادگی برای بدکاری‌های دیگر است.

البته شیوه‌ای که ذکر آن رفت بدون تأثیر نیست؛ اما تنها بر کسانی تأثیرگذار است که از ابتدا تصمیم گرفته‌اند که تأثیر بگیرند یعنی ورودی مغز خود را بر هر اندیشه "بیگانه" ای بسته‌اند و از اینکه از سوی "دوست"، جواب دندان‌شکنی به آن "بیگانگان" داده شده احساس رضایت خاطر میکنند؛ چرا که میتوانند کماکان تکیه بر منافع سکتی و گروهی خویش را با وجدان "آگاه" پس از آخرین زور آزمائی نیز برای خود توجیه نمایند. اما این فقط خودفریبی و یا چشمه‌ای از فریبکاری است که چنان شیوه‌ای را همچون حضور در نبرد اندیشه‌ها می‌نمایاند، در حالیکه در واقع امر قضیه عبارت از فرار کامل از عرصه نبرد است. من اگر بخواهم به تمام ایرادات و اشکالات مقاله "دفاع از سوسیالیسم" پردازم، باید تمام نوشته را رونویسی و سطر به سطر آن را نقد کنم. در نتیجه تعداد صفحات از ۲۶ صفحه (تعداد صفحات نوشته صلاح مازوجی) احتمالاً به ۲۶۰ صفحه خواهد رسید. برای اجتناب از این امر خسته‌کننده (چه برای من و چه برای خواننده این سطور) سعی میکنم برخی نکات محوری را انتخاب نمایم و چنانچه بحث به درازا کشید مابقی را به آینده موکول میکنم. اما قبل از ادامه بحث می‌خواهم به یک نکته مهم اشاره کنم؛ و آن اینست که همچنانکه در ادامه نوشته توضیح خواهم داد، در حال حاضر مرکز و محور مسأله یا مسائل مورد مناقشه عبارت از تقابل دو نظر نیست که مثلاً گویا یکی سوسیالیسم را در ایران و یا کردستان بتنهائی عملی میداند و دیگری نه و بنابراین جدال نظری ما باید روی این موضوع متمرکز شود. خیر؛ این موضوع و مسائل مشابه آن گرچه دارای اهمیت حیاتی‌اند و هیچگاه نباید از منتهای کنکاش و بررسی دور بمانند، اما وضعیت و لحظه ویژه فعلی چیزی در بر دارد که غرق شدن در آن بحثها (که پایان ناپذیر خواهد بود) ممکن است پرده ساتری بر این واقعیت مشخص کنونی بیفکند. و این همان نکته فوق‌العاده مهمی است که در "تاریخ بازنده" نیز بدان اشاره کرده‌ام؛ این چپ ایرانی و جهان سومی، در حالیکه مدعیست جامعه‌ای بهتر از جامعه سرمایه‌داری غرب را در برنامه دارد و مخالفین چپ خود را به دفاع از سرمایه متهم میکند، اما فی‌الحال تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم به اعمال و شیوه‌هایی روی می‌آورد که عقب‌تر و یا در نقطه‌مقابل دستاوردهائی است که طبقه کارگر غرب تحت همان نظام سرمایه‌داری به این نظام تحمیل کرده است. بنابراین بحث با مدعیان این نیست که کی سوسیالیست است و کی نیست، این واضح است که آنها تا بر روال تاکنونی عمل کنند سوسیالیست نیستند؛ زیرا در همان ابتدای کار، خشت اول را کج نهاده‌اند. و بدیهیست با چنین بنای ناشی و نامستولی بر سر طبقات دوم و سوم ساختمان جدل کردن، اتلاف عمر و انرژی است. با کسی که قدم اول را درست بردارد (یعنی با هدف نهائی اعلام شده‌اش همخوانی داشته باشد) هم میتوان و هم ضروری است که بر سر گامهای بعدی بحث و جدل و تبادل نظر کرد، در غیر این صورت باید در همان قدم اول و با استناد به همان قدم اول ادعاهایش در مورد آینده را نیز افشا کرد. با اینحال برای اینکه پرده‌های عوامفریبی مدعیان بهتر برداشته شود، من در حد ضرور به "استراتژی" آنان هم خواهم پرداخت و گامهای اولیه و بعدی‌شان را در ترکیب با یکدیگر نقد خواهم کرد.

مسأله سوسیالیسم در یک کشور

در بیانیه فراکسیون در این رابطه نکاتی مطرح شده است که من با آنها موافقم، اما نمیدانم چگونه میتوان از این مطالب، پشت کردن به سوسیالیسم را بیرون کشید. برعکس، آیا نمیتوان لزوم پافشاری بر این هدف و کوشش و تلاش بیشتر و هشیارانه‌تر و زمینی‌تر و جهانی‌تر برای رسیدن به این هدف را نتیجه گرفت؟ مگر حکم بر این صادر شده است که عده‌ای شب و روز بین مردمان زحمتکش براساس امکان‌ناپذیری سوسیالیسم تهییج و ترویج کنند و یا برعکس صحبت بر سر تشخیص و اتخاذ راه درست و واقع بینانه برای رسیدن و یا دست کم نزدیک شدن به جامعه سوسیالیستی است؟ آیا در شرایط امروزی، افشا کردن لاف‌زنان و نشان دادن

بی محتوایی کامل سوسیالیسم آنان (سوسیالیسمی که همیشه به ضد خود تبدیل شده است)، خود قدم مهم و ضروری ای برای نیل به هدف نیست؟

در واقع مسأله برسر سخن شناسی نیست، بلکه- همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم- برسر تصمیمی است که یک جمع براساس منافع فوق اجتماعی و فرقه ای خود میگیرد و اندیشه را براین مبنا محک میزند؛ اگر برای حفظ "همبستگی" جمع و دنیای محدودش (نه جامعه، نه طبقه) مفید باشد، از آن استقبال میکند و گرنه در شیور جهاد میدمد. از تناقض گوئی هم ابائی ندارد. در این لحظه گفته میشود که فراکسیون چه ضرورتی دارد؛ ما که اختلاف مهمی با هم نداریم. در لحظه بعد فراکسیون دشمن دین و ایمان و "استراتژی سوسیالیستی" حزب مربوطه است. اصل کار اینست که باید خود (مجمع "خودی ها") را از در دسر فراکسیون خلاص کرد، توجیه و استدلال مناسبش را با آزمایش و خطا پیدا میکنیم!

اگر نویسنده ما میخواست از موضع یک انسان واقعاً دلسوز و مسئول نسبت به سرنوشت طبقه کارگر و دیگر توده های مردم نظرات فراکسیون را رد کند چه میبایست میکرد؟ میبایست با اتکا به آمار و ارقام و فاکت های غیر قابل انکار از جامعه ای که در آن زندگی میکند و برایش برنامه میدهد، وبا تکمیل آن از طریق آوردن نمونه های تاریخی امکان پذیری فی الحال سوسیالیسم را- خواه در ایران و خواه در کردستان- نتیجه میگرفت نه اینکه گریز به صحرای کربلا بزند و مظالم سرمایه داری و شرح مصیبت کارگران همراه با نقل قول از مارکس و بدو براه گوئی به لیبرالها و منشویک ها و غیره را بعنوان استدلال به خلق الله قالب کند.

حداقلی که از یک حزب انقلابی و سوسیالیست انتظار میرود اینست که در شناخت دقیق اقتصاد کشور بهیچوجه از هیچ اقتصاددان بورژوا کم نیاورد (یعنی مثلاً همواره تعداد لازم اعضای دارای دانش اقتصادی و مسلط به تحلیل اوضاع اقتصادی در حد کارشناسان بورژوازی در حزب موجود باشد). تازه آنگاه و متکی بر ماتریال و داده های علمی و کنکرت باید نشان دهد که آلترناتیو اقتصاد سوسیالیستی در اساسی ترین مؤلفه های آن ولی در این جامعه مشخص و ویژه را چگونه سازمان خواهد داد. یعنی اینجا باید فراتر از کارشناس و دانشمند بورژوا و در جهت لغو نظام سرمایه داری، طرح قابل درک و اجرا برای طبقه کارگر ارائه داده و همواره آنرا در برابر ذره بین انتقادی خواه دوستان و خواه دشمنان قرار دهد.

*نقش و اهمیت تولید خرد- در شهر و روستا و در صنعت و کشاورزی- در اقتصاد کشور چگونه است و چه درصدی از تولید و جمعیت انسانی را دربر میگیرند؟ تکلیف خیل عظیم فروشندگان جزء کالاها، رانندگان وسائط نقلیه، کارکنان کارگاههای کوچک که خود نیز صاحب وسیله کار خود هستند و غیره چه خواهد شد؟

*طرح شما برای حل بی مسکنی و یا مشکل زمین و مسکن بویژه در شهرها چیست و تا کنون چند طرح را در برابر نقد و نظر دیگران قرار داده اید؟ طرح فوری شما برای حل مسأله بیکاری میلیونی چیست؟ برنامه شما برای معنادان و حل مسأله اعتیاد چیست و بودجه بیمه بیکاری، بیمه بهداشت و درمان و دیگر خدمات فرهنگی، آموزشی، رفاهی و غیره را از کجا تأمین خواهید کرد؟ اینها اهدافی دارای ضرورت مبرم هستند که باید تلاش کرد هرچه سریعتر و وسیعتر بدانها دست یافت؛ اما نه با وعده های دروغین، نه با آن طریقه سوسیالیسم و کمونیسم جهان سومی که وقتی بقدرت میرسد و تازه به کمبودهای جامعه پی میبرد، از هیچ "واقع بینی" ای برای "بیمه مادام العمر" کردن حزب خود رویگردان نمیشود و رنجها و قربانی های توده های زحمتکش را بحساب خود می نویسد.

*آیا اقتصاد کشور در حدی هست که در صورت تحریمها و اجحافات امپریالیستی بتواند روی پای خود بایستد و تمام نیازهای جامعه (تولید و وسائل مصرف و تولید و وسائل تولید) را پاسخگو باشد و به چند پله پائین تر از سطح قبل از انقلاب سقوط نکند و نیروی طبقه کارگر بیش از پیش فرسوده و تباه نشود؟ فاکتور تولید و فروش نفت چطور؟ پیش بینی هر حالت ممکن در این رابطه نیز دارای اهمیت حیاتی است (دوران ملی کردن صنعت نفت را بیاد بیاورید)، چه "استراتژی" ای در برخورد به این مسأله دارید؟

* آیا قرار است پول از چرخه تولید و مبادله حذف گردد (با چه جایگزینی)؟ یا با چاپ عکس مارکس و انگلس (از بدترین توهین‌ها به این انسانهای بزرگ) و یا چاپ تصویر زمان جوانی لیدرهای زمان بر روی اسکناسها، نقش پول تغییر کرده و "سوسیالیستی" میشود؟...

سؤالات بالا (و مسائل دیگر از این قبیل) باید برای هر سوسیالیستی - اعم از اینکه به سوسیالیسم زودرس یادیررس، در سطح منطقه‌ای و جهانی و یا ایران بتنهائی معتقد باشد - از همین امروز مطرح باشد. نمیشود در خیال و آرزو و شعار، نان بیشتری برای مردم بخواهیم ولی در عمل راهی (و در واقع بیراهه‌ای) را در پیش بگیریم که نفس تولید نان نیز مختل گردد. "تجربه نشان داده است" (عبارتی که حکائی‌ها زیاد بکارش میبرند) که چنین عواقبی در کشورهای باصطلاح سوسیالیستی تا آنجا وسیع و عمیق شد که حتی "ریگان" هم با جُک گوئی در باره آنها موجب مسرت خاطر شنوندگان خود میشد.

حال ببینیم نویسنده مدافع سوسیالیسم در این باره چه چیز برای عرضه کردن دارد:

"کومه‌له و حزب کمونیست ایران در همان حال که بر برخی از قوانین عام جامعه سوسیالیستی از جمله الغای مالکیت خصوصی، الغای کار مزدی مبتنی بر تولید ارزش اضافه، پایان دادن به استثمار فرد از فرد و آغاز روند روبروالت دولت، بعنوان بخشی از اجزای استراتژی سوسیالیستی تأکید کرده، اما هیچگاه برای سوسیالیسم از قبل برنامه‌پردازی نکرده است (همه ما شاهدیم که حقیقت میگوید). ما بر این باور بوده و هستیم که با پیروزی انقلاب کارگری و در هم شکستن مقاومت بورژوازی، این دخالت مستقیم و پراتیک انقلابی طبقه کارگر است که با در نظر گرفتن ظرفیتهای و امکانات موجود در جامعه، چشم‌اندازهای برنامه اقتصادی خود را به روی جامعه می‌گشاید (این چشم‌بندی و شعبده‌بازی تماشاخانه‌هاست یا سوسیالیسم؟) و دست بکار سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی میشود. کارگران برای این امر هیچ شکل حاضر و آماده‌ای را نمی‌یابند که بر مبنای آن مناسبات سوسیالیستی را بنیان نهند، کارگران به قدرت رسیده در این زمینه نیز باید (مانند استاخانف‌های عصر استالین) دست به ابتکار و آفرینش بزنند." (ص ۶، پراترها و خطوط تأکید از من است)

خوب، مرد مؤمن این را از اول میگفتی (این را "کارگران بقدرت رسیده" و احتمالاً بقدرت هم نرسیده، بشما خواهند گفت)! شما که دیگران را به نداشتن استراتژی سوسیالیستی و متعاقب آن به همه بدیهای دنیا متهم کردید، حال خود اقرار میکنید که از استراتژی کذائی خویش هیچ نمیدانید و تازه این "ابتکار و آفرینش" کارگران است که باید عدم آگاهی و عدم مسئولیت مطلق شما را در روشن ساختن اینکه چه میخواستید بنا کنید ماست مالی کند. ممکنست بفرمائید چرا کارگران را دنبال نخودسیاه میفرستید و چرا هم اکنون "ظرفیتهای و امکانات موجود در جامعه" را برای کارگران روشن نمیکنید؟ صحبت اینجا اتفاقاً برسر اجرای همان "قوانین عام جامعه سوسیالیستی" است نه اقدامات روزمره و بی‌نهایت متنوعی که در پی و بر مبنای متحقق ساختن هدف اصلی انجام خواهند گرفت و برای هیچکس هم قابل پیش‌بینی نخواهند بود.

یک سوسیالیست اگر علیه نظام سرمایه‌داری و همه مظلوم ناشی از آن نباشد، اگر خواهان لغو مالکیت خصوصی بورژوازی و استثمار سرمایه‌داری و لغو کار مزدی نباشد سوسیالیست نیست. اما تا اینجا کار برای تمام رگه‌های گوناگون سوسیالیست و کمونیست (من و شما و فراکسیون و...)، این امر تنها در حد یک اعلام هدف است، یک شعار است، یک ادعاست، یک اعلام تعهد ایدئولوژیک است که البته باید اعلامش کند و نشان دهد که در کنار کدام طبقه قرار گرفته است. اما هرچه هم سوگند بخورید، تمام نوشته‌های مارکس و انگلس و لنین و دیگران را از بر باشید و برای کارگران شرح دهید تا اینجا از حد یک ادعا قدمی فراتر ننهاده‌اید. ادعاها و شعارها را حتی میتوانید در مورد همه کشورهای جهان مطرح کنید زیرا با شعار تنها، هیچ چیز از این شعار را نمیتوان عملی ساخت و هیچ مسئولیتی نیز پبای خود نخواهید نوشت. ادعایان تنها زمانی احتمال بواقعیت پیوستن پیدا خواهد کرد که نشان دهید این سوسیالیسم ("برخی از قوانین عام جامعه سوسیالیستی") را در این جامعه معین و مشخصی که در آن زندگی میکنید چگونه پیاده خواهید کرد. باید جامعه خود را در کوچکترین زوایای اقتصادی و اجتماعی آن بشناسید (همانگونه که مارکس و

انگلس چنین می‌کردند) تا بتوانید نشان دهید که چرا ایران- از لحاظ زیربنای اقتصادی و نیروی بالقوه طبقه کارگر- مستعد چنین دگرگونی‌ای هست و چرایی و چگونگی آن به انگیزه یک طبقه آگاه تبدیل گردد. تا معلوم شود چرا فلان کشور مستعد هست ولی افغانستان نیست (امیدوارم با "استراتژی" سوسیالیسم خشخاشی در این کشور سر موافقت نداشته باشید). در غیر این صورت اگر طبقه کارگر همه اندیشه‌ورزان دیگرش هم مانند من و شما باشد، از سرنو عصبانی بی‌دورنما خواهد کرد و اگر تصادف و شوخی تاریخ، حزب شما را سوار جنبش آنها کند، طولی نخواهد کشید که حزب تازه بدوران‌رسیده برای نجات از قحطی و یا نجات خود از سرنگونی به دستبوس ریگان‌زاده‌ها و تاچرزاده‌ها خواهد شتافت.

اینکه می‌گوئید حزب شما "هیچگاه برای سوسیالیسم از قبل برنامه‌پردازی نکرده است" (که می‌تواند از قول مارکس و انگلس ردیه‌ای به گفته‌های فوق‌الذکر من باشد) در واقع تقلیدی ناشیانه و به عبارت صحیح‌تر تقلبی آگاهانه یا نا آگاهانه از نظر رهبران بزرگ جنبش کمونیستی است. مطابق این تز "افتخارآمیز"، مارکس و انگلس می‌بایست نه کتاب سرمایه، نه مانیفست، نه نقد برنامه‌گوتا و نه هیچ اثر دیگری را نمی‌نوشتند. در حالیکه برعکس، آنها در طول مبارزه سیاسی و نظری خود، هر نقد و طرح و برنامه‌ای که به عقلاشان رسید در مورد سرمایه‌داری غرب گفتند و نوشتند (و در همان حال به هر اشتباه و کمبودی که پی می‌بردند آنها را اصلاح و تکمیل می‌کردند) و لی این را که نخواستند به طرح‌های خیال‌پردازانه دست بزنند، بحث مربوط به آینده بود نه هنگامیکه خود در قید حیات بوده و کماکان از نیروی فعالیت‌تئوریک و سیاسی برخوردار بودند. واقعاً این جای تأسف نیست که کسانی در میان ما یافت شوند که پس از اینکه بیش از صد سال از مرگ آن اندیشمندان می‌گذرد و در حالیکه طی این مدت جهان شاهد اینهمه انقلابات و تجربیات بزرگ بوده است با راحتی خیال، از زیر بار ارائه یک تحلیل واقعی در مورد کشور خود، در مورد هدفی که مدعیند همین فردا قابل اجراست، شانه خالی کنند و آنرا فضیلت خود بشمار آورند؟ تأسف‌آور و خجالت‌آور نیست که همیشه و در همه جا فقط گفته‌ها و تره‌های کلی این بزرگان را تکرار کنیم و نامش را استراتژی سوسیالیستی بگذاریم و نتوانیم نشان دهیم که تفاوت این استراتژی در ایران در مقایسه با مثلاً پاکستان و یا عراق در کجاست؟ آیا این همانند این نیست که فرضاً مارکس برای "اثبات" نظرات خود در عرصه‌های مختلف، مرتباً به ماتریالیسم دیالکتیک "استناد" میکرد و یا اصول فلسفی را پاسخ تمام مسائل جهان تصور کرده و در دسر آنهمه بررسی‌های کنکرت را بخود هموار نمی‌کرد؟

البته صلاح مازوجی در برابر نکات انتقادی مطرح‌شده ما را بی‌جواب نگذاشته است:

"اما این رفقای ما برخلاف متد و روش انقلابی مارکس، از دشواریهای استقرار اقتصاد سوسیالیستی در کشوری مانند ایران و کردستان به این نتیجه می‌رسند که تلاش برای سازماندهی انقلاب کارگری که یکی از ارکان استراتژی سوسیالیستی است را به کلی از دستور کار و مبارزه خود خارج کنند. این رفقا برای نتیجه‌گیری مورد دلخواه خودشان هیچ تمایزی میان انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر با سازماندهی و استقرار اقتصاد سوسیالیستی قائل نمی‌شوند. این جمع، نه در بیانیه اخیر و نه در هیچ‌کدام از نوشته‌های تاکنونی‌شان حتی کلامی از ضرورت سازماندهی انقلاب کارگری به میان نمی‌آورند (ذهن انشعاب-گر و همچنین آگاه بر وضعیت واقعی حکا- گرچه انکار کننده این وضع واقعی- را می‌بینید؟ گیرم که کلامی از آنچه شما می‌گوئید بر زبان نیاورده باشند، اما وقتیکه بارها اعلام کرده‌اند که قصد انشعاب ندارند، پس لابد هم‌اکنون همراه شما و دیگر رفقا مشغول "سازماندهی انقلاب کارگری" هستند!)

آیا ممکن است این رفقا لطف کنند و قدری صریح‌تر نظرات خود را بیان دارند و به ما بگویند در غیاب استراتژی انقلاب کارگری کدام استراتژی را در پیش گرفته‌اند؟ (این کلمه استراتژی هم برای مردم عجب دردسری شده است ها. چندی پیش شخصی با نام آزاد هورامی در نوشته‌ای طنزآمیز بنام "چماق و هویج" تعداد آمدن کلمه مزبور در "دفاع از سوسیالیسم" را ۳۹ تا حساب کرده بود!) (ص ۵ و ۴، پراوتزها از من است)

بنظر من با توجه به اینکه "این رفقا" هنوز در حزب هستند و هیچ حزبی در جهان با تکرار ۳۹ بار کلمه استراتژی سهل است با تکرار ۳۹ هزار بار این کلمه نیز صاحب هیچ استراتژی‌ای نخواهد شد، عجالتاً در خوش‌بینانه‌ترین حالت هیچ چیز را در پیش

نگرفته‌اند! و اگر خوش‌بینی را کنار بگذاریم و تصور کنیم که هنوز صد در صد از سیاست‌های تشکیلات پیروی میکنند، باید به استراتژی ایداء مخالفین و سازماندهی قطع امکانات زیستی و مرعوب کردن و اخراج هواداران فراکسیون در اردوگاه مشغول باشند! و اما بگذارید به رهنمود لزوم قائل شدن تمایز بین "انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر" از یکسو با "سازماندهی و استقرار اقتصاد سوسیالیستی" از سوی دیگر پردازیم؛ این توصیف و بیانی دو پهلو و دارای مقداری خرده‌شیشه است. اگر منظور اینست که بدون کسب قدرت سیاسی نمیتوان به اقدامات اقتصادی مورد نظر زد، اینکه از روز هم روشن‌تر است و "علم" بر این منطبق در هر جانور دوپائی هم که قدم دوم را پس از قدم اول بر میدارد بصورت غریزه درآمده است. پس مسأله بر سر این نیست زیرا خوشبختانه همه ما انسانهای دوپا هستیم. مقصود نویسنده ما همانطور که از سایر سطور نوشته ایشان برمی آید دو چیز است؛ اول اینکه دروغی به فراکسیون ببندند:

"رفقای ما هم از این زاویه که هرگونه تلاش برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور را محکوم به شکست میدانند (تلاش مدعیان دروغین را رو به ناکجاآباد میدانند نه هرگونه تلاشی را)، بنابراین استراتژی انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر (گویا حکا و طبقه کارگر در یکدیگر ادغام شده‌اند!) را، برابر با سوق دادن طبقه کارگر به لبه پرتگاه سوسیالیسم فقر میدانند، و از اینرو بناگزیر به استراتژی (!) صنعتی کردن جامعه توسط بورژوازی تن میدهند. و معلوم نیست که چرا طبقه کارگر ایران و کردستان باید با تحمل فقر و فلاکت اقتصادی و زندگی کردن زیر خط فقر (مختصر و مفید، تحت حاکمیت جمهوری اسلامی)، بهای صنعتی کردن جامعه تحت رهبری بورژوازی را پردازند." (ص ۵، خط تأکید و پراکنشها از من است)

واقعاً ببینید چه بروز سوسیالیسم و کمونیسم آمده است. شکایت هم میکنند که چرا در برابر اینهمه "صداقت" و "مروت"، انسان-ها راهشان را میگیرند و میروند و از خیر هرچه باصطلاح سوسیالیسم و کمونیسم است میگذرند. اینهم شکل تازه‌تری از اتهام‌زدن به منتقدین است که بدون نام‌بردن از رژیم اسلامی، شما را در کنار چنان رژیم‌های قرار میدهند. گویا در زیر سایه حزب و یا احزاب عظیم‌الشان ما و شعارهایی که اینهمه "فداکارانه" سر میدهند، خط زیر فقر و تن‌دادن به صنعتی‌شدن تحت رهبری بورژوازی و تحمل فقر و فلاکت و مابقی قضایا (که همگی جوانب گوناگون زندگی تحت تسلط رژیم اسلامی هستند و نیازی به طرحهای "استراتژیک" مجدد از جانب این و آن ندارند) هرآن در معرض فروریختن بوده و این فراکسیون ام‌الخبائث است که قصد احیای آنها را دارد.

اما دومین منظور - که با توجه به کلیت گفته‌ها باید منظور اصلی نویسنده باشد - از حکم کذائی تفکیک کسب قدرت سیاسی از سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی، اینست که کشور و جامعه سرمایه‌داری مورد بحث هراندازه هم از لحاظ اقتصادی ناتوان و عقب-مانده باشد، طبقه کارگر در ابتدا میتواند و باید قدرت سیاسی را بدست گیرد و سپس به طرح و اجرای اقتصاد سوسیالیستی پردازد. عبارت روشن‌تر، کسب قدرت سیاسی از سوی طبقه کارگر میتواند مستقل از سطح رشد تولید و اقتصاد باشد و خود کسب قدرت سیاسی بمعنای آغاز آزادانه و مبتکرانه اقدام برای رفع عقب‌ماندگی‌های اقتصادی نیز هست. این حکم دارای منطبق ظاهری و عاقلانه‌ایست فقط بدان شرط که جامعه و پروسه انقلاب را با خم رنگریزی یکی بگیریم یعنی هرچه میلمان کشید همان شود (و اینجا میل سوسیالیستهای ما بر کپی‌برداری از انقلاب اکبر اما با ادامه بهتر آن قرار گرفته است). هیچ حزب و هیچ فردی در جهان یافت نشده و نخواهد شد که بتواند وقوع انقلاب (هر انقلابی) و زمان و چگونگی آنرا پیش‌بینی کند و بطریق اولی چنین مرحله‌بندی‌های من‌درآوردی یا پیچیدن نسخه‌های کپی‌برداری‌شده از انقلاب اکبر برای جوامع عقب‌مانده، بیانگر طرزتفکر متافیزیکی و عدم مسئولیت سیاسی و خلاص کردن خود از روبرو شدن جسورانه و هشیارانه با واقعیات عینی است. مسائل اقتصادی و سیاسی مخصوصاً در جوامع ما آنچنان در یکدیگر گره خورده‌اند که جدا کردن آنها - مگر احتمالاً در لحظات تاریخی چند ساعته یا چندروزه - از یکدیگر ممکن نیست. نیروی سیاسی چه مسئول باید آنچنان به وظایفی که تغییرات اجتماعی آینده در دستور میگذارد بنگرد که بتواند در هر حال به هر کدام از این عرصه‌های درهم تنیده‌شده پاسخگو باشد؛ اگر زمانی اعتراضات سیاسی میلیونی، تعویض و سرنگونی رژیم حاکم را در دستور بلافصل قرار میدهد، باید در همان حال آلترناتیو اقتصادی چه برای مردم معلوم باشد؛ و اگر

اعتراض و شورش علیه بیکاری، تهیدستی و یا گرانی، مسائل و مطالبات اقتصادی را به جلو صحنه آورده باشد باید آماده بود که شاید چندساعت و یا یکروز بیشتر به این امر که تمامی دستگاه حاکمه به چالش کشیده شود نمانده باشد. یعنی در واقع، آن تفکیک خیالی که برای رفع و رجوع کردن انتقادات مطرح گشته سرهم‌بندی شده، هیچ آمادگی و هیچ آگاهی‌ای برای کارگران دربر ندارد. اینچنین طبقه کارگری که بفرص محال، یکجا و بی‌تردید و امیدوار دنبال وعده سر خرمن حزب ما افتاده و پس از اینکه "قدرت سیاسی" (!) را بدست میگیرد تازه باو میگویند این حزب "هیچگاه برای سوسیالیسم از قبل برنامه‌پردازی نکرده است" و حالا نوبت اینست که تبلی را کنار بگذاری، آستینها را بالا زده و دست به "ابتکار و آفرینش" هم بزنی، یا باید خیلی نادان باشد که دنبال چنین حزبی بیفتد و یا آنچنان دانا و متحد که حزب کدائی دارای توهم رهبری را محض تفریح همراه خود کشانده باشد. واقعیت، هیچکدام از این حالات نیست.

طرح چنان استراتژی‌هایی (که نام مناسب آن باید "عدم مسئولیت استراتژیک" باشد) ایدآلیستی و اراده‌گرایانه است و با منافع و خواست طبقه کارگر نمیتواند سنخیتی داشته باشد. برطبق چنان دیدگاهی، کفایت جمعی حزبیت یافته خواه در افغانستان باشد خواه در ایران یا پاکستان یا سوریه بگوید سوسیالیسم چیز خوبی است، در اینصورت این حزب گویا دارای استراتژی سوسیالیستی شده است. و بنابراین سرعت و زمان پیاده کردن انقلاب کارگری در هر منطقه فقط به این بستگی خواهد داشت که حزب مربوطه تا چه اندازه از هوش و توان و "ایمان" لازم برای کنارزدن و به حاشیه‌راندن "افق‌های غیر سوسیالیستی" برخوردار گشته است؛ اینکه زندگی مردم در این یکی کشور به تولید و فروش تریاک بستگی دارد، در آن یکی به صدور نفت و آن دیگری به کار کودکان و صدور برنج و ورود سرمایه و دریافت بودجه‌های کلان میلیاردی برای تشکیل سپاهیان آدمکشی و غیره وابسته است، هیچ فرقی بحال استراتژیست‌های ما ندارد؛ خیلی راحت، کفایت بقدرت برسد ("استراتژی انقلاب کارگری" داشته باشد) آنگاه از ذهن پربرکت حزب هر روز و هرساعت ساختمانهای مسکونی، مدرن‌ترین کارخانه‌ها، راهها و وسائل حمل و نقل، پیشرفته‌ترین سیستم کشاورزی، انواع بیمه‌ها و درمان و آموزش رایگان و غیره و غیره در تمامی نقاط پدید خواهند آمد. اما طبقه کارگری که خود در تولید حضور دارد بسیار طبیعی است که از چنین شعاردهندگانی که سطح تولید و اقتصاد جامعه برایشان اهمیتی ندارد دنباله‌روی نکند. چنین سوسیالیست‌های شعاری، فقط از ذهن مایه میگذارند (از کیسه خلیفه می‌بخشند) و بیش از هر چیز آمال و خصوصیات و لافزنی‌های عناصر بی طبقه را از خود بظهور میرسانند. طبقه کارگر آگاه یک کشور عقب‌مانده حتماً سؤال خواهد کرد که بدون تشخیص توانائی‌های واقعی تولیدی کارگران و بنابراین بدون تشریک مساعی کارگران در یک سطح جهانی، چگونه میتوان بر طبقه بورژوازی در یک کشور فائق آمد و مناسبات کار و سرمایه را به نظام سوسیالیستی متحول ساخت.

توجه کنید که بحث ما برسر کشور ایران (و مانند آن) است و نه کشورهای آن که هرآن، اقتصاد دنیای عقب‌مانده وابسته تصمیم آنانست. در این دومی‌ها کفایت طبقه کارگر بخواهد (و بداند چه میخواهد) تا همان شود که میخواهد؛ یعنی "برای سوسیالیسم برنامه‌پردازی کند"، حول این برنامه متشکل و متحد شود و نیروی اراده متحد و آگاه خود را برای بزیر کشیدن و محو موفقیت‌آمیز حاکمیت سرمایه بکار اندازد و نه تنها از مقابله احتمالی بورژوازی جهان باکی نداشته باشد بلکه جهانی را (طبقه کارگر دیگر کشورها را) هم بلا فاصله همراه خود کند (لطفاً بگذارید فعلاً وارد این بحث نشویم که چرا تا کنون چنین کاری نکرده و چه هنگام چنین خواهد کرد). اما ایران و کشورهای مانند آن بسته به مقتضای منافع امپریالیست‌ها، ممکنست امروز در راه "توسعه" گام بردارند و فردا برعکس به ویرانی کشیده شوند؛ هیچگاه فرصتی برای آگاه‌شدن و متشکل‌شدن نبوده است؛ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آن هرچه "چپ‌تر" شده‌اند سر از آنارشیزم درآورده‌اند، هرچه "عاقل‌تر" گشته‌اند به راست چرخیده‌اند؛ یا قتل عام شده‌اند و یا در هرجا بقدرت رسیده‌اند حکومت دیکتاتوری جدیدی بنام طبقه کارگر و سوسیالیسم برقرار ساخته‌اند و... یعنی نویسنده ما و دیگر "استراتژیست" های هم‌فکر ایشان نمی‌توانند حتی یک نمونه تاریخی بما نشان دهند که در جوامع عقب‌مانده و ارتجاع و دیکتاتوری زده، طبقه کارگر ابتدا قدرت سیاسی را بدست آورده و سپس رها از هر قیدی و بنا بمیل خود دست به "ابتکار و آفرینش" زده و به پیروزی تثبیت‌شده‌ای نائل گشته باشد. در تمامی تجارب گذشته، مدعیان سوسیالیسم و کمونیسم قرن بیستم

تنها (گیریم برخلاف نیت خود) توانستند اقتصادی سرمایه‌داری ولی کاملاً دولتی و در پس "دیوار آهنین" برپا کنند. دیواری که قرار بود "سوسیالیسم" شرقی آنها را در برابر دنیای کاپیتالیستی غرب حفظ کند ولی سرانجام معلوم شد که دیوار چندان محکمی هم نبوده و فقط برای جلوگیری از فرار نیروی کار و معترض آن کشورها به غرب تا حدودی کارآیی داشته است.

مگر قرار نبود و نیست که سوسیالیسم زندگی بهتر و انسانی‌تری برای شهروندان خود فراهم کند و بنابراین آیا نمی‌بایست که این دولت‌های سرمایه‌داری غرب باشند که حصار آهنین بدور کشورهای خود برای جلوگیری از گریز شهروندان خویش به سرزمین‌های سوسیالیستی بکشند؟ آیا ننگ "سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی" در پشت دیوار آهنین تحت نام حکومت کارگری را بازهم باید تکرار کرد؟ آیا نباید از تاریخ درس گرفت؟ یا باید همان راهی را رفت که تا کنون پیموده شده است؟ و تمام عکس‌العمل‌های حزب مربوطه و همانندهایش دال بر اینست که - علیرغم تمام فریادهای "آنها سوسیالیست نبودند و لی ما هستیم" - اصرار بر پیمودن همان راه را دارند. پس اجازه دهید درس‌های دیگری را هم ببینیم و آنگاه به ادامه بحث خود برگردیم:

شاه‌بیت نوشته صلاح مازوجی را در تکرار اشتباه نظری فاحشی می‌توان دید که شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم قریب به صد سال یکی از بنیادهای فکری تمام چپ‌های جهان تحت سلطه و عقب‌مانده و حتی چپ‌های "رادیکال" کشورهای پیشرفته و امپریالیستی بوده است؛ گویا مبارزه طبقاتی در کشورهای عقب‌مانده و دیکتاتوری زده نسبت به ممالک پیشرفته دارای شدت و حدت بیشتری بوده و بنابراین چنان کشورهایی برای انقلاب سوسیالیستی (گیریم ابتدا کسب قدرت سیاسی) از آمادگی بیشتری برخوردارند. بگذارید در این رابطه به پاراگرافی از صفحه سوم در "دفاع از سوسیالیسم" مراجعه کنیم. من طی نقل قول، به عباراتی در داخل پرانتز اکتفا می‌کنم و سر آخر به بحث "شاه‌بیت" می‌پردازم:

"بر مبنای آموزشها و تاریخ زندگی و مبارزه مارکس، الزام آور نیست که برای وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی، جامعه سرمایه‌داری ایران حتماً باید کلیه ظرفیتها و امکانات خود را برای رشد نیروهای مولده به پایان رسانده باشد (واقعاً تاریخ زندگی و مبارزه مارکس چه ربطی به ظرفیتها و امکانات رشد سرمایه‌داری ایران دارد؟! به پایان رساندن امکانات برای رشد نیروهای مولده چه صیغه‌ایست؟ مگر با آموزش مارکس (!) و متر کردن این سر و آن سر سرمایه‌داری بطور سرخود میتوان وقوع انقلاب کارگری و یا هر انقلاب دیگری را به باید و نبایدهای احزاب و مخصوصاً از نوع خیالیهای آن گره زد؟). طبقه کارگر در ایران و کردستان مجبور نیستند که برای سازماندهی انقلاب کارگری در انتظار بمانند تا سرمایه‌داری ایران راه دراز رسیدن به سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را پیماید (فعلاً که احزاب باصطلاح سوسیالیست و کمونیست ما آنچنان برای انقلاب مورد نظر دور گرفته‌اند که شمر هم جلودارشان نیست چه رسد به یک فراکسیون "نامشروع" و چندتن از عوامل ناباب اطرافشان. بنابراین جایی برای این نگرانی که کسی تا قبل از تبدیل شدن ایران و یا کردستان به سرمایه‌داری امپریالیستی، در مقابل "سازماندهی انقلاب کارگری" مانع تراشی کند وجود ندارد). رشد نیروهای مولده در خلأ اتفاق نمی‌افتد (تقصیر اصلی فراکسیون اینست که قدر اینهمه دانش، و توانائی درک آنرا ندارد). سرمایه‌داری ایران، امکاناتش را برای رشد نیروهای مولده (!) در جامعه‌ای (!؟) بکار می‌بندد که شعله‌های آتش مبارزه طبقاتی به هر سو زبانه میکشد (ما عوام‌الناس، عکس آنرا دیده و شنیده‌ایم! سرمایه‌داران تا این اندازه بی‌عقل را نه در ایران و نه جهان ونه در طی تاریخ میتوان یافت. و پیدایش چنین طبقه‌ای که شرایط سود و زیان خود را تشخیص ندهد آیا اصلاً در تاریخ بشر ممکن بود؟ بعلاوه هدف سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده نیست بلکه کسب سود است و... تا کنون تصور میشد که دانشمندان حکما تنها در مورد موجودیت حزب و تلقی چماق‌گونه از سوسیالیسم دچار کج‌فکری هستند؛ حال معلوم میشود که سرمایه‌داری‌شان را نیز در عالم افکار چند آتش خود این دانایان باید جستجو کرد). نمی‌شود بر ضرورت رشد نیروهای مولده تأکید نمود اما مبارزه طبقاتی در این جامعه را قلم گرفت (!!!). وقوع انقلاب کارگری در جامعه‌ای که در آن نظام سرمایه‌داری حاکم است، وابسته به سطح رشد نیروهای مولده نیست (نیروهای مولده را تنها ابزار و ماشین آلات و دیگر وسائل تولید میداند)، بلکه مستقیماً (!) به میزان رشد مبارزه طبقاتی، درجه آگاهی، سازمانیابی توده‌ای و حزبی طبقه کارگر و آمادگی آن برای انجام نبرد نهایی (!) بستگی دارد (این همان گوئی؛ وقوع انقلاب کارگری به آمادگی برای وقوع انقلاب کارگری بستگی دارد!). بنابراین (!) امری کاملاً ممکن است که در کشور

سرمایه‌داری با اقتصادی عقب‌مانده طبقه کارگر زودتر به قدرت برسد تا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، همانطور که انقلاب

کارگری اکتبر هم در ضعیف‌ترین حلقه زنجیر نظام سرمایه‌داری بوقوع پیوست". (ص ۳، پراترها و خطوط تأکید از منست)

اینجا صحبت برسر ایران (و کردستان) است که در آن نه تنها عقب‌ماندگی اقتصادی بلکه جنایتکارانه‌ترین استبداد سیاسی یعنی فاشیسم مذهبی در آن حکم میراند. اقتصاد اینگونه جوامع از یک نظر همواره "در پایان کلیه ظرفیتها و امکانات خود برای رشد نیروهای مولده" (اگر بخواهیم توصیف صلاح مازوجی را بکار ببریم) قرار دارد. یعنی در چهارچوب وابستگی ارگانیک به اقتصاد جهانی امپریالیستی و تا هنگامیکه از خود هیچ اختیاری ندارد، محکوم به عقب‌ماندگی (نسبت به کشورهای مسلط بر جهان) است. و این معضلی است که نکبت‌های آن بر کسی پوشیده نیست و هرگونه تلاش تک‌کشوری برای خلاصی از آن یعنی قدعلم کردن در برابر جهان امپریالیستی؛ هر جریانی که مدعی زودتر انجام‌شدن انقلاب اجتماعی و تشکیل حکومت کارگری در ایران است باید جوابی برای این تقابل نابرابر داشته باشد و نشان دهد در این نابرابری استراتژیک چگونه خواهد توانست جامعه را بسوی کسب توانائی‌های لازمه زیربنای یک جامعه مرفه سوسیالیستی سوق دهد. آیا برای اینکه خود را از اعمال فشار و اسارت در بندهای منافع یکجانبه امپریالیستی خلاص کند، به تمامی هرگونه ارتباط اقتصادی را با جهان خارج قطع خواهد کرد؟ در اینصورت چه طرح مشخص و روشنی (نه لاف‌زنی‌های بی‌محتوا و شعارهای دهن‌پرکن) برای اینکه کشور به صدر فقیرترین و مصرف‌کننده کهنه‌ترین و اسقاطی‌ترین وسائل در جهان "صعود" نکند و ننگ ساختن و ویران‌شدن دوباره یک دیوار برلن جدید را بنام سوسیالیسم (بخوانید، دیکتاتوری کیم ایل سونگی) ثبت نماید؟ (توجه کنید که حتی حدود چهل درصد بنزین مصرفی ایران از خارج وارد میشود! همچنین برطبق تخمین مجله اکونومیست، واردات امسال ایران بالغ بر ۶۸ میلیارد دلار خواهد بود).

یعنی در واقع از لحاظ اقتصادی نمیتوان هیچ دلیل و نکته مثبتی بنفع نظر صلاح مازوجی که انقلاب کارگری زودرسی (نسبت به کشورهای پیشرفته) را بما وعده میدهد در اینگونه کشورها یافت، مگر اینکه کارگران فقط بخاطر نفس انقلاب، به انقلاب دست بزنند و به سطح رفاه و نحوه زندگی آینده خود نیندیشند و یا اینکه ما بدخواه خود معتقد باشیم که جامعه هرچه اقتصادش عقب‌مانده‌تر و به تبع آن طبقه کارگرش هرچه فقیرتر باشد، از آمادگی بیشتری برای نیل به حکومت کارگری برخوردار است! برای اثبات نادرستی این حکم لازم نیست به مارکس و انگلس مراجعه کنیم؛ انقلاب سال ۵۷ نشان داد که - با حذف شرایط مساوی - توده‌های کارگر و زحمتکش هرچه فقیرتر باشند، اگرچه احتمال شورش در میان آنها بیشتر است اما در عین حال بیش از بقیه هم - طبقه‌ای‌های خود در دام توهمات و خرافه و عوامفریبی‌های جریانات ضد کارگری می‌افتند. بخش بزرگی از تهیدستان بودند که به سربازان فاشیسم مذهبی در ایران تبدیل شدند. بخش اصلی نیروی انسانی طالبان و القاعده و حزب‌الله از فقرزدگان شرق تامین میشود.

عصیان و شورش گرسنگان و جان‌بلب رسیدگان در این جوامع، هرلحظه امکان وقوع دارد ولی این - گرچه از تضادهای طبقاتی سرچشمه گرفته است - عبارت از انقلاب طبقه کارگر برای سرنگونی کل بورژوازی و کسب قدرت سیاسی نیست. فقر و تنگدستی، جسم و روح انسانها را به تباهی میکشاند و گرچه مبارزه و انقلاب برای تغییر این شرایط خفت‌بار امری برحق و ضروری است و ما ناگزیریم و باید که در آنها شرکت کنیم، اما برای تبدیل شدن به طبقه‌ای (نه اقلیتی) آگاه و متحد، طبقه‌ای که نه تأمین نان شب بلکه رفاه و سعادت تضمین‌شده همگانی و آزادی و انسانیت سوسیالیستی را سرلوحه تصمیمات خود قرار داده باشد، نیاز به قرار گرفتن در پله‌ای بالاتر از فقر و ناداری هست (و اینهم بدون حضور فزاینده و دائمی یک نیروی چپ سوسیالیست و کارگری ممکن نیست).

• • •

و اما از لحاظ شرایط سیاسی اینگونه جوامع، اوضاع در این عرصه از اوضاع در عرصه اقتصادی بدتر است یعنی هیچ چیز بنفع تشکیل‌یابی سوسیالیستی طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی قبل از کشورهای پیشرفته دربر ندارد. در جائیکه برای کوچکترین ابراز تردید نسبت به نظام موجود باید از سر و جان مایه گذاشت میتوان درجه آگاهی توده‌ها و میزان سازمان‌یافتگی

آنان را پیش‌بینی کرد؛ "سازمان یافته‌ترین"ها اگر هنوز اعدام نشده باشند، تحت شکنجه و زندان بسر می‌برند. و این جنگ خونین شبانروزی رژیم علیه آزادیخواهان و جریان خاموشی‌ناپذیر مبارزه توده‌ها در برابر رژیم حاکم است که صلاح مازوجی آنرا "شعله‌های آتش مبارزه طبقاتی" که "به هرسو زبانه میکشد"، توصیف کرده است. ولی مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری حاکم که بدون وجود تناقضات طبقاتی غیر ممکن و غیرقابل تصور است، هنوز فرسنگها با مبارزه بین طبقات- بنحوی که مرز و هویت طبقات متخاصم (کارگران همگی در یک جبهه و بورژوازی در جبهه دیگر) بر خود آنها و بر دیگران روشن باشد- فاصله دارد؛ ما حدود این فاصله را نمیدانیم و نمیتوانیم پیش‌بینی کنیم که پروسه تفکیک همه‌جانبه طبقات و چگونگی رفتار آنها در برابر یکدیگر کی به انکشاف خواهد رسید اما مهم اینست که وضعیت واقعی کنونی را ببینیم و بدرستی در کش کنیم تا بتوانیم وظایف چپ در مرحله فعلی را تشخیص دهیم.

این خود نفس وجود دیکتاتوری است که "مبارزه طبقاتی را قلم میگیرد" و کوچکترین عرض اندام چنین وجهی از مبارزه را به چیز دیگری تبدیل میکند. عبارت دیگر دیکتاتوری ددمشانه و سرکوب و اختناق مداوم مردم، مبارزه طبقاتی در چنین جوامعی را تخفیف میدهد نه اینکه آنها تشدید نماید. زیرا از یکسو در میان هر کدام از طبقات (حتی بورژوازی) تفرقه ایجاد میکند و از سوی دیگر در بین طبقات مختلف و متضاد زمینه اتحاد بوجود می‌آورد. در چنین جوامعی هیچ چیز سر جای خود، در حال "طبیعی و نرمال" خود قرار ندارد؛ آن نیست که خود را بروز میدهد، آن نیست که در جوهر و باطن خویش دارد؛ آن را می‌نمایند که با نیروی شکنجه و زندان و اعدام باید بنمایند. با اینکه به دو طبقه اصلی بورژوازی و کارگر تقسیم شده و از این لحاظ با دیگر جوامع سرمایه‌داری که در تضاد با انسانیت انسانهاست تفاوتی ماهوی ندارد، اما نسبت به جوامعی که چنان سرکوبهای بی‌حدومرزی در آنها صورت نمیگیرد فرسنگها عقب‌تر و متظاهرانه‌تر است. هیچ فردی از کودکی تا آخر عمر فرصتی برای ابراز وجود حقیقی خود (گیریم در پیوند هموژنیک با هم طبقه‌هایش) ندارد. دوشخصیتی یا چندشخصیتی بودن به نرم عادی افراد جامعه تبدیل میشود؛ بورژوا مخالفینش را بقتل میرساند برای اینکه او را بورژوا خطاب نکنند. اکثراً برخلاف جوامع غربی، جایگزینی این دارودسته بورژوا (نظامی، حزبی، معمم یا مکلا و غیره) با آن دارودسته در حاکمیت، از طریق کودتا و حتی "انقلاب" صورت میگیرد و بلافاصله انقلابیون هم عنوان ضدانقلاب می‌یابند. کارگر، خود را از کارگر بودن سربلند احساس نمیکند؛ "کارمند" شدن و داخل "آدمها" شدن برای اکثریتشان آرزوی دست‌نایافتنی است. ژاندارم، اعتبارش از معلم بیشتر است. هر رذل اسلحه بدستی میتواند و حق دارد شما را از انسان بودن پشیمان کند و بیاس این کار تا کسب مقام رئیس جمهوری هم صعود کند. طبقه حاکم، "افتخارات ملی" چند هزار ساله را به میلیونها حقه میکند اما خود همچون فاتحان بیگانه با "ملت" روبرو میگردد (خاطرات علم، وزیر دربار شاه). و...

از آنجا که هرگونه تلاش کارگران در جهت اتحاد طبقاتی ولو در ابتدائی‌ترین و محدودترین اشکال آن با سخت‌ترین عقوبت‌ها مواجه میشود، برای گریز از سقوط به اعماق جامعه، بدترین رقابتها بین خود کارگران پدید می‌آید؛ پیوندها و اشتراکات خانوادگی، شهری- روستائی، ایرانی- افغانی، شیعی و سنی و ارمنی و بهائی و...، فارس و ترک و کرد و عرب و غیره به منشأ معمولی "اتحاد" (دسته‌بندی‌های) کارگران آنهم نه در برابر طبقه و دستگاه حاکم بلکه در برابر کارگران "غیرخودی" تبدیل میگردد؛ حال تقسیم کارگران سیاسی بین جریانات و احزاب گوناگون از راست تا چپ و از مذهبی تا سکولار و غیره را (حتی اگر هر کدام از اینها هم هنوز شاخه‌شاخه نشده باشند) به اختلافات فوق‌الذکر اضافه و یا تلفیق کنید تا میزان اتحاد طبقاتی کارگران در برابر بورژوازی بدست آید. در حالیکه "منطقاً" و طبق نظر صلاح ما زوجی، ظلم و سرکوب بی‌حد و حصر میبایست کارگران را بیشتر متحد کند. البته ظلم و بیداد بیگران، بلاتردید خشم و نفرت و گاه قیام سیل‌آسای ستمدیدگان را بدنال دارد. اما این عصیانهای ناشی از خشم فروخورده و تلبارشده متأسفانه کمتر فرصتی برای شناخت خویشتن و اهدافی که میتوانند و باید پیش روی خود بگذارند پیدا میکنند و معمولاً دنباله‌رو نمایندگان آگاه طبقات و اقشار دارا و آلت دست تأمین منافع آنها میگرددند. عدم شناخت تأثیرات این فاکتور اساسی (دیکتاتوری عریان)، چپ را- در بهترین حالت و چنانچه به طبقه کارگر پشت نکند و یا در جنبش آنان

تفرقه‌اندازی نکند- علیرغم هرگونه لاف و گزافی در مورد خود، به همراهان ناآگاه توده‌های کارگران و مهره‌ای از مهره‌های دور باطل خیزش و شکست تبدیل مینماید.

عدم درک اهمیت فاکتور مزبور از سوی نویسنده ما تا بدان حد است که انسان بالاخره منطقاً باید به این نتیجه برسد که ما نه در مورد یک جامعه (ایران یا کردستان) بلکه در مورد دو جامعه کاملاً متفاوت بحث میکنیم. زیرا ایشان نقد جامعه اروپای غربی را بعنوان نقد جامعه ایران بما عرضه میکنند. هرچه میخوانیم در نقد "لیبرالیسم" است و گفته‌ها و هشدارهای کلیشه‌ای، دست چندم و بیات‌شده در مضار نفوذ این گرایش در جنبش طبقه کارگر و "توده‌های مردم" و لزوم افشای ماهیت سرمایه‌داری آن. ایشان انگار فرقی بین مثلاً فرانسه اواخر قرن نوزدهم- که در آن حکم بر زندانی کردن "دریفوس" افسر یهودی فرانسوی با اتهام جعلی جاسوسی بنفع آلمان به یک رسوائی تاریخی برای دولت فرانسه تبدیل میشود و اعتراضات عمومی همراه با وکالت از سوی "امیل زولا" (نویسنده دارای تمایلات آنارشستی) سرانجام پس از حدود ده سال موجب آزادشدن و تبرئه افسر مزبور میگردد- را با ایران اواخر قرن بیستم نمیداند (و یا بنفعش نیست بداند). ایرانی که در آن وکیل همراه با موکل خود (زندانی سیاسی) به زندان میرود و خانواده‌های اعدام‌شدگان فقط بخاطر عقیده، باید مزد اعدام‌کنندگان (پول فشنگ‌ها) را هم پردازند. آخر لطف کرده و از دریای معلومات خویش برای ما روشن کنید که کارگرانی که برای جلوگیری از بگلوله بسته‌شدن خویش از سوی ژاندارمهای رژیم آریامهری، با شعار "جاویدشاه" برای کسب جزئی‌ترین حقوق خویش به راه‌پیمائی دست میزنند در کدام مقوله قرار میگیرند؟ سلطنت‌طلبند؟ لیبرالند؟ ضدسوسیالیستند؟... همینطور کارگران و دیگر آحاد مردمی که آرزو دارند سنگ روی سنگ رژیم خون‌آشام اسلامی نمایند ولی از ترس جان در مطالبه هرخواسته کوچک و پامال‌شده خویش باید ابتدا به "مقام معظم رهبری" (سرکرده جلادان) اعلام بیعت کنند، در کدام قالب می‌گنجند؟ آیا در جامعه‌ای که هر فرد مستقیماً مکنونات قلبی و خواست‌های سیاسی خود را با هزار احتیاط و نیمه‌کاره جز برای چندتن نزدیک برای هیچکس بازگو نمیکند تا جائیکه هراسانی همه مرزهای از خودبیگانگی سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته و حتی با خود خویشان نیز راست و درست نیست، چه جای منتسب- کردنشان به ایسمی است که فقط در یک جامعه از لحاظ سیاسی کاملاً دموکراتیک میتواند مابأزاء اجتماعی خود را بیابد؟ اگر منظور امثال اکثریت و حزب توده است (ص ۱۳)، خوب، اینها سالهاست القاب و عناوین شایسته خود را که عبارت از خیانتکار و همکار رژیم و از این قبیل است گرفته‌اند و استفاده از عنوان "لیبرال" در توصیف آنان، تنها "فایده" اش پرده‌پوشی خیانت‌کاری آنها و همدستی فعالشان در سرکوب و جنایت است. من تنها هدف آگاهانه (و البته متقلبان‌ه‌ای) را که میتوانم برای خطی که نویسنده تعقیب میکند بیابم اینست که با استفاده از کلمه لیبرال، بین فراکسیون از یکسو و امثال حزب توده و اکثریت از سوی دیگر همسانی سهل‌الذهمی ایجاد و القا کرده و تعدادی کندذهن "رادیکال" را بفریبد.

حال بیائید به "زبان‌های آتش مبارزه طبقاتی" که بدون تفکیک فکری، سیاسی و سازمانی کل یا اکثریت طبقه کارگر از طبقه بورژوازی، یک عبارت بی‌محتوا و بی‌معنی است برگردیم. با توجه به نکاتی که تاکنون بیان کردیم، چنان تفکیک همه‌جانبه و وسیعی که مبارزه طبقه کارگر را واقعاً دارای هویت طبقاتی کرده و حاکی از اتحاد آگاهانه تمام یا اکثریت قاطع این طبقه در راه خلاصی از نظام سرمایه‌داری باشد، در جامعه تحت نظام سیاسی دیکتاتوری (که در ایران بجز جنبه عام آن، با سرکوب دد منشانه و فاشیستی ملی، جنسی و مذهبی نیز توأم بوده است) غیرممکن است. ولی صحبت من (و همینطور فراکسیون) چنین نیست که پس باید از این هدف دست شست؛ خیر باید برای آن از هم‌اکنون و همواره جنگید و تا پای جان هم جنگید. اما مسأله بر سر اینست که با تمام کوشش‌ها و مبارزات بی‌وقفه و صمیمانه‌ای که انجام دهیم (و حتماً باید انجام دهیم)- و نیز فرض کنیم که ادعاهای سوسیالیستی ما هم واقعی است- باز سرانجام، آن بخشی از جامعه یا طبقه که چنان برنامه و هدف انسانی‌ای را قطب‌نمای تمام اعمال و حرکات سیاسی خود قرار میدهد اقلیت کوچکی بیش نخواهد بود (خواه نسبت به کل جامعه و خواه نسبت به کل طبقه کارگر). و این امری است که در جوامع دیکتاتوری، تنها برای جریانات سوسیالیست و کمونیست روی نمیدهد بلکه غیرسوسیالیست‌ها را نیز

در بر میگیرد. اما برای این دومی‌ها معمولاً وضع بهتر است زیرا با ثرم‌های مسلط بر جامعه چندان سر ناسازگاری نداشته و بر عکس هر کجا منافعشان ایجاب کند از کاربرد آنها علیه چپ‌ها نیز ابائی بخود راه نمیدهند.

تشخیص دادن نکات فوق‌الذکر برای هر سوسیالیست راستین دارای اهمیت حیاتی است. زیرا تنها در این صورت است که میتوان اهداف و تاکتیکهای سیاسی مناسب و واقع‌بینانه‌ای را در دستور کار گذاشت. تنها در این صورت است که میتوان ارزش هر ذره از جوانه‌های اتحاد طبقاتی کارگران را فهمید، به پرورش و رشد هر جوانه اتحاد آنان همت گماشت و... اگر کسی به "تاریخ زندگی و مبارزه مارکس" حقیقتاً اهمیت دهد، اولین و مهمترین درسی که سرلوحه ذهن خود قرار خواهد داد اینست که هیچ سوسیالیستی حق ندارد و نباید کارگران را به چنددستگی سوق دهد، نباید تحت هیچ عنوان و یا توجیهی موجب ایجاد تفرقه در جنبش آنان گردد. نباید کارگران سوسیالیست را در برابر غیر سوسیالیست‌ها و "اصلاح‌طلب‌ها" قرار دهد... بر حرارت‌ترین و جدی‌ترین و "نامنعطفانه‌ترین" جدلها و پلمیک‌های تئوریک و سیاسی، آری؛ اما عمل یک اقلیت کوچک بتنهائی، نه؛ عمل باید متحدانه باشد تا نتیجه کار به پیروزی بیانجامد، تثبیت گردد و نهادینه شود. بهبود وضعیت طبقه هرگز از طریق اقدامات تحمیل-گرایانه یک اقلیت (حتی اگر همه آنها کارگر باشند) بدست نخواهد آمد. اما بگذارید در این رابطه از بحث تئوریک بگذریم و سری به عملکرد چپ خودمان بزنیم:

سالی که نکوست از بهارش پیداست

شما مدعیان دوآتشه انقلاب فوری سوسیالیستی در ایران، بیائید طبقه کارگر متحدی پیورانید که توانائی ایجاد نظامی انسانی و مورد غبطه و سرمشق زحمتکشان جهان را داشته باشد پس آنگاه به فراکسیون و همگامان آن اگر همراه شما نیامدند تهمت و افترا بزنید. خواهید گفت این را آینده باید نشان دهد؟ آری چنین است؛ ولی تا بر این منوال تاکنونی فکر و عمل کنید آینده‌ای که شما برای مردم زحمتکش رقم میزنید جز تفرقه و ضعف و شکست چیز دیگری در بر نخواهد داشت. تمام نگرش و کردار شما تفرقه برانگیز است؛ در برابر آن نیروهای اپوزیسیون که در گفتار و کردار، سوابق انکارناپذیر اقدام علیه آزادیخواهان و سوسیالیستها را دارند زبان انتقاد را بسته‌اید و در برابر هم‌زمانی که خیر و صلاح شما و جنبش ظاهراً مطلوب شما را میخواهند آماده‌اید که همه مرزهای عیجوتی و دشمن‌تراشی را درنوردید و نام این کار را دفاع از "استراتژی سوسیالیستی" گذاشته‌اید. شمائی که نمیتوانید و نتوانسته‌اید و نمیخواهید و اصلاً مسأله‌تان نیست که راهی (اصولی) برای تأمین وحدتی مجدد و عالیت‌تر و پرطراوت‌تر بین اعضای یک مجموعه چندصدنفره پیدا کنید، و با تمام قوا برای حفظ مقام بخودتلقین کرده "کمونیست زمان" به تخریب همه پیوندهای با ارزش انسانی گذشته همت گمارده‌اید، لطفاً برای ما روشن کنید چگونه متحدکننده فقط یک جمع چندهزارنفری خواهید بود و با "زبان‌درازان" بین راه چگونه معامله خواهید کرد. آیا این تبهکاری نیست که بمحض پیدایش هر تفاوت فکری و نظر انتقادی، جوانان زحمتکش و شریفی را که بامید مبارزه‌ای آگاهانه‌تر و متحدانه‌تر علیه دشمنان آزادی، در اردوگاه‌ها مقیم شده‌اند، بجای منتهای تلاش برای اتحاد در برابر دشمنان مشترک، علیه یکدیگر برانگیزید؟

وقتی که من میگویم تحت نظام تاکنونی، نیروی خواهان سوسیالیسم همواره اقلیت کوچکی از جامعه را تشکیل خواهد داد (و بنابراین تا زمانیکه اقلیت است توان برقراری نظام نوین سوسیالیستی در ایران را نخواهد داشت)، یک حالت ایدآل را مد نظر دارم؛ حالتی که پدیدآمدن آن در همان حد نیز امر حتمی الوقوع و مسلمی نیست. یعنی نیل به اتحاد و تشکل همین اقلیت کوچک زمانی ممکن خواهد شد و بشرطی بدست خواهد آمد که مدعیان سوسیالیست ما از عقل و درایت و تعهد و انسانیتی که مارکس یکی از مبشران آن بود بهره‌ای گرفته باشند و گرنه ارتقاء به همین حد از نیرو نیز سودای خام درسپختن است. شکل‌گیری و پیدایش چنین اقلیت سوسیالیست آگاه و مصممی برای هر یک قدم پیشروی و اجرای هر تاکتیک سیاسی در راه نیل به آزادی و

رفاه و سعادت کارگران و دیگر انسانها دارای ضرورت حیاتی است، اما بیائید ببینیم کارنامه چپی که نه تنها چنان اقلیت بودن یا اقلیت شدنی را کسرشان خود دانسته بلکه مدعی پیاده کردن "استراتژی" اتحاد کل طبقه کارگر بوده است بر چه منوال است:

اینجا دیگر صحبت از تجزیه و تحلیل صرفاً تئوریک و مقولات تجربه نشده نیست که جای مناقشه طولانی و احتمالاً بی انتها داشته باشد، بلکه صحبت بر سر فاکت‌های انکارناپذیر است؛ خود چپ (و در این میان کومه‌له) گوی سبقت در متفرق شدن را از همگان ربوده است! و نه تنها متفرق بلکه در راه عقب‌گرد و دگردیسی کامل به ضد خویشان اولیه حرکت کرده است. "طیب"، خود به طیب محتاج است اما هنوز مدعی طبابت است! و هنوز هم آماده است هر که را که در این قدرت طبابت شک کند به هر شیوه ممکن به هر جهنم‌دره‌ای پرتاب نماید و این "افتخار" را که همچنان از یکپارچگی و انسجام برخوردار است تا آخرین تقسیمات رو به ازدیاد، کماکان برای خود حفظ کند! مختصر آنکه معجزه تازه‌ای در تاریخ بشریت در حال وقوع پیوستن است؛ آنکه هر روز در حال متفرق گشتن است، متحدکننده میلیون‌هاست و آنکه هیچ دانشی از پیشینیان نیندوخته، سواد برق‌آسای سوسیالیستی در میلیونها کارگر میدمد! به رفیق خود اجحاف‌ها و توهین‌ها روا میدارد و دروغ‌ها می‌بندد و مدعی بنانهادن جامعه‌ای است که رعایت حقوق و حرمت انسانها و پرورده کردن شخصیت‌های یکرنگ و راستگو کمترین دستاورد آنست... آری روزگار غریبست.

آیا نباید از خود پرسید که این چه پیشرفت اجتماعی‌ایست و یا به چه علتی است که سازمانی پیدا میشود که لیدر آن با فراغ بال و بی هیچ دغدغه‌خاطری کومه‌له را ساخته دست ساواک اعلام میکنند؟ نباید پرسید پیدایش و رشد سازمان پژاک (که هم علیه جمهوری اسلامی است و هم همراه آنست، هم ترکیه‌ای است و هم ایرانی است و هم هیچکدام، هم پ.کا.کا است و هم پ.کا.کا. نیست، حاضر است تا سی‌هزارسال تاریخ گذشته برای کردها درست کند اما سیاست یک‌روز آینده‌اش معلوم نیست و...) محصول چیست؟ بنظر من تشکیل چنین جریان عجیبی اگر از یکسو فرزند طبیعی اعمالی است که رهبری حزب دموکرات نسبت به جنبش آزادیخواهانه خلق کرد مرتکب شد و با مماشات با رژیم اسلامی و حمله مسلحانه تمام عیار به کومه‌له باعث شکست جنبش مزبور گشت و مرز بین خیانت و تعهد را تیره ساخت، از سوی دیگر محصول ندانم کاریها، راست‌وچپ‌زدنها و صدماتی است که کومه‌له بدست خود علیه خود انجام داده است.

این چه عاملی است که سبب میشود از کومه‌له جریانی پدید آید (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) که استحاله‌اش تا بدانجا پیش رود که تنها تفاوتش با حزب دموکرات فقط نام آن باشد؛ هم مخفیانه به گفتگو با مأموران رژیم بنشیند، هم علیه برخی از مخالفینش (حککا و حکا) به تهدید و طرح حمله پردازد، هم تحت عنوان "اصلاح‌گری و رشد" به آن حد از تبهکاری سقوط کند که دخالت نیروی سوم مانع از وقوع فاجعه تمام و کمال در اردوگاه گردد و افرادی از آن، "جرم" صحبت از سوسیالیسم از جانب مرکزیت سازمان متبوع قبلی خود را به حکومت کردستان گزارش کنند و ...

و ایضاً چه کسی باور میکرد از کومه‌له و حکا جریانی پدید آید (کمونیسم کارگری) که اسرار "کومه‌له ناسیونالیست" را به رژیم فاشیست بعث لو دهد، شوونیسم ایرانی و راسیسم ضد کردی را بعنوان اترناسیونالیسم قالب کند، هوچی‌گری و آنارشیزم و لاف‌زنی و لیدرپرستی را ارتقاء سیاسی و کمونیستی بنامد و "لیدر حکمتیست" نمک‌شناس و گستاخی را به صحنه نمایش بی‌شرمی‌ای بیاورد که در آن هزارچندگاهی با کمال افتخار، تهدید به روکردن سند دزدی خود از کومه‌له (صورت جلسات کنگره اول بعنوان مدرک مرتجع بودن کومه‌له) بنماید. آری روزگار غریبی است؛ اعمالی که پرونده عدم شرافت سیاسی بعضی از آدمها را سنگین‌تر میکند و در همین کشورهای غربی چنان آدمهائی را بدلیل دزدی، حتی از حق رأی و حق انتخاب شدن محروم میسازد، برای عده‌ای مسخ‌شده پُست رهبری "کمونیستی" هفتاد میلیون نفر را ارزانی میدارد!

از آنان بگذریم و به "مدافین سوسیالیسم" مورد بحث خود بازگردیم و از زبان شخص دیگری مضمون و نحوه تحقق استراتژی مورد نظر حکا را بررسی کنیم: پس از اعلام موجودیت فراکسیون، هشت نفر از جمله اینجانب پای اطلاعیه‌ای در پشتیبانی از فراکسیون را امضا کردیم. متعاقب آن نوشته‌ای با امضای «حسن رحمان‌پناه» (عضو کمیته مرکزی سازمان کردستان حکا) تحت

عنوان "اپورتونیسیم سیاسی در دفاع از اعلام «فراکسیون درون کومه‌له»" علیه ما صادر شد. از نظر ایشان یکی از دلایل اپورتونیسیم ما اینست که "طی سالهای طولانی در بحبوحه بحرانی‌ترین شرایط دوران معاصر" در "غیبت کبری" بسر برده‌ایم و حال برای "بازیافتن وجود سیاسی خود" از خواب گران برخاسته و "کار خود را از لطمه‌زدن به یک جریان کمونیستی شروع" کرده‌ایم. و سپس می‌پرسند "این مبارزه سیاسی است یا عقده‌گشائی خرده‌بورژوائی؟". و در سطور بعد می‌گویند "قبل از هر چیز و در جواب به تیر گمراه‌کننده اطلاعیه‌شان باید نوشت و گفت که شما پشتیبان فراکسیون نیستید بلکه خود فراکسیون هستید. از بنیان‌گذاران آن، از تهیه‌کنندگان پلاتفرم و جمع رهبری آن هستید، تمام شواهد و اقدامات تاکنونی شما قبل از اعلام فراکسیون دال بر این حقیقت است. اما چرا اکنون در قالب دفاع و پشتیبانی از فراکسیون ظاهر می‌شوید؟ این ملاحظه‌کاری ناشیانه شما ناشی از ترس‌تان از افکار عمومی است. ظهور دوباره خود را بایستی با احتیاط اعلام کنید و نقش خود را در طراحی این حرکت انکار کنید." (ص 1)

خوب، حال بهتر است شما بفهمائید اینکه ساخته و پرداخته‌اید سازمان کمونیستی است یا دستگاه انکیزیسیون یا کپی ایرانی و کردستانی دستگاه ک.گ.ب. استالینی؟ این ننگ است یا سوسیالیسم؟ آیا در این مملکت شما انسان حق دارد خسته شود؟ حق دارد مریض شود؟ حق دارد پس از مریضی مجدداً به فعالیت سیاسی روی آورد؟ حق دارد بازنشسته شود؟ حق دارد اصلاً فعالیت سیاسی نکند؟ حق دارد "علیه نظام" برای مردم صحبت کند و به "جاسوسی برای بیگانگان" متهم نگردد؟ حق دارد در هر مقطعی از عمرش که خود بصلاح بداند از دست دولتمردان نادان و ظالم زبان به انتقاد بگشاید و فریاد دادخواهی برآورد یا باید بجرم "تشویش اذهان عمومی" و "توطئه علیه نظام" اسیر بازجویان و شکنجه‌گران "مؤمن و معتقد به نظام" گردد؟ حق دارد با دیگران ارتباط بگیرد و نظر دیگری پیدا کند و یا نظر دیگران را عوض کند و کسی هرگز مجبور نباشد "نقش خود را در طراحی این حرکت انکار کند" و بدون ترس از "افکار عمومی" بر چنان تعقیب و مراقبت‌هایی مهر ضد بشری بزند؟ حق دارد بگوید این باصطلاح سوسیالیسم شماست که نه تنها توجیه‌کننده بقای سرمایه‌داری است بلکه بازتولیدکننده دیکتاتوری‌ایست که از آن برخاسته است؟.....

نباید از خود پرسید که این چه سیستمی است که در اثر "عقده‌گشائی خرده‌بورژوائی" عده‌ای معدود، متزلزل می‌شود و لطمه می‌خورد و از بیم "تدارک انشعاب دیگر" و "اجرای تئوری «فتح قلعه» از درون" (ص ۲) از کوره درمی‌رود و جوهر حقیقی خود را بروز می‌دهد؟ نباید بالاخره پس از اینهمه تخریب و تفرقه و اعمال ننگین در خیانت به آرمانهای انسانی کومه‌له، متوجه شد که دیگر قلعه‌ای برای فتح نمانده است؟ و هرآنچه هم ظاهراً باقی است، خود در حال فساد و تلاشی از درون است؟

اما ایشان عقیده دیگری دارند و در دو سطر آخر می‌گویند "اما اشتباه اصلی شما در اینست که از گذشته درس نگرفته و از آگاهی و شعور سیاسی و آرمانی مخاطبیتان بویژه در داخل کردستان بی اطلاع و برای آن حساب باز نکرده‌اید. یعنی آنچه که نقطه قوت کومه‌له در گذشته و حال بوده و پاشنه آشیل مدعیان این جریان در آینده نیز خواهد بود."

برای تشخیص بیشتر و مجدد میزان "آگاهی و شعور سیاسی و آرمانی مخاطبین"، "بویژه در داخل کردستان" (که امیدوارم منظورشان فقط داخل اردوگاه باشد) بازهم به نوشته یک صفحه‌ای تازه‌تری از «حسن رحمان‌پناه» تحت عنوان "طبقه کارگر، بازهم شلاق و زندان" مراجعه می‌کنیم. ایشان در سطور آخر چنین اظهار داشته‌اند: "اکنون (از کی؟)! که توازن قوای مبارزاتی به نفع مردم ستم‌دیده و به زیان حکومت اسلامی تغییر یافته است، نباید اجازه داد سران و گردانندگان حکومت، با تشدید فشار و سرکوب و خفقان، با اجرای حکم شلاق، زندان و اعدام، بار دیگر (!؟) فضای گورستانی را بر جامعه ایران حاکم کنند. صدور حکم شلاق و زندان برای فعالین کارگری سنندج در این راستا است. دفاع از این انسانهای حق‌طلب و برابری‌خواه و مبارزه برای لغو احکام صادرشده، دفاع از حرمت انسانی هر فرد و مقابله با توحش اسلامی و قرون وسطائی است. گسترش اعتراض و مبارزه علیه حکومت اسلامی وظیفه تک‌تک ما در داخل و خارج کشور می‌باشد که فعالیت برای لغو احکام شلاق و زندان برای چهارتن از فعالین شهر سنندج جزئی از این حرکت متحدانه و آگاهانه است." (تأکیدها و پراترها از منست)

اینهم از "تاکتیک" درخور آن "استراتژی"! میدانم برای هر فرد سیاسی اندکی مسئول در اپوزیسیون ج.ا. به هیچ توضیح اضافی در باره متن نقل شده نیازی نیست. اما در همین چندسطر آنقدر نکات و اظهارات متناقض و نامسئولانه نهفته است که انسان نمیتواند بسادگی از آن بگذرد. از کسی که مدعی است در برابر "خواب خرگوشی" دیگران، به "بحرانی ترین شرایط دوران معاصر" پاسخ-های لازم را داده و به همراه رفقای حزبی، "کومه‌له چپ و سوسیالیست در کردستان را...از نابودی و انحطاط فکری، سیاسی و تشکیلاتی نجات داد و بار دیگر آنها را به نیروی مورد اعتماد و اطمینان مردم کردستان تبدیل کرد" ("اپورتونیسیم سیاسی در...") انتظار می‌رود که از حداقل واقع‌بینی، درایت و درک اوضاع سیاسی موجود در دو قدمی خویش برخوردار باشد. صادر کردن چنان حکم نامعقول، شگفت‌انگیز و وارونه‌ای که با یک چرخش قلم تناسب قوا را بنفع توده‌ها و بضرر رژیم اسلامی عوض میکند، تنها در صورتی زیانهای سیاسی و انسانی و تشکیلاتی جبران‌ناپذیر بدنبال نخواهد داشت که هیچکس آنها ندیده و یا بدان مطلقاً اعتنائی نکرده باشد و گرنه در عمل عبارت از حکم آنارشستی تبهکارانه‌ایست که آخرین نمونه تهییج بر اساس آنها در سوق دادن دستجمعی دانشجویان چپ به افتادن در کام آدمکشان رژیم از سوی پرووکاتوره‌های حکمتیست میتوان دید.

ادامه دارد